

دختر کوچولویی دو تا سیب در دو دست داشت که مادرش وارد اتاق شد. چشمش به دو دست او افتاد. گفت: «یکی از سیب هاتو به من میدی؟» دخترک نگاهی خیره به مادرش انداخت و نگاهی به این سیب و سپس آن سیب. اندکی اندیشید. سپس یک گاز بر این سیب زد و گازی به آن سیب.

لبخند روی لبان مادرش ماسید.  
سیمایش داد میزد که چقدر از دخترکش نومید شده است.  
اما، دخترک لحظه‌ای بعد، یکی از سیب‌های گاز زده را به طرف مادر گرفت و گفت:  
«بیا مامان این سیب شیرین‌تره!»  
مادر خشکش زد. چه اندیشه‌ای به ذهن خود راه داده بود و دخترکش در چه اندیشه‌ای بود!

**نکته:**

هر قدر باتجربه باشید، در هر مقامی که باشید، هر قدر خود را دانشمند بدانید، قضاوت خود را اندکی به تاخیر اندازید و بگذارید طرف مقابل شما، فرصتی برای توضیح داشته باشد.